جلسه 452

دوشنبه 16/01/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به فرمایش آقای خوئی بود راجع به مثال خفاء اذان و خفاء جدران. ایشان فرمودند این مثال، مثال صحیحی نیست برای بحث ما. چون مراد از خفاء اذان یعنی رسیدن به مکانی که اگر اذانی باشد دیگر شنیده نمی شود. و مسلم مکانی که لو کان هناک اذان فی البلد لم یسمع این مکان زودتر می رسد تا آن مکانی که یخفی فیه بیوت البلد. شعاع صوت محدود است، فرق می کند با شعاع بصر. ولذا مسافر که از شهر بیرون می آید مقداری که راه برود به جائی می رسد که لو کان اذان لم یسمعه. ولذا معنا ندارد بین خفاء اذان وخفاء جدران جمع واوی درست کنیم یا جمع أوی درست کنیم. که این را دیروز توضیح دادیم. جمع واوی یا جمع أوی فقط در عامین من وجه معقول است دو چیزی که مورد اجتماع دارند و هر کدام مورد افتراق دارند بحث می شود که آیا جتماعشان شرط است یا وجود کل واحد منهما کافی است؟ در حالی که خفاء الاذان با خفاء الجدران اینطور نیست. لایمکن خفاء الجدران بدون خفاء الاذان.

مرحوم آقای خوئی فرموده: ولذا به نظر ما یا باید تعارض را مستقر بدانیم بین روایات و به مجرد اینکه خفاء اذان بشود رجوع کنیم بعد التعارض بین الادله به عموم المسافر یقصر، یا اینکه یک جمع عرفی بین این روایات برقرار کنیم. وقد سبقه الی هذا الجمع العرفی السید الحکیم. این جمع عرفی چیست؟

جمع عرفی این است که بگوئیم: حد ترخص خفاء الاذان است، منتهی تشخصی خفاء الاذان همیشه میسور نیست، همیشه که مسافر در وقت اذان سفر نمی کند، و اینطور نیست که در همه اماکن اذان بگویند. تخمین هم کار آسانی نیست که بگوید لو کان اذان لکان یخفی علیّ حین وصولی الی هذا المکان. این تخمین است، تخمین کار هر کس نیست. ولذا شارع برای شک در خفاء الاذان که حد ترخص است اماره قرار داد، گفت اگر رسیدی به جائی که تواری المسافر عن البیوت، مسافر به جائی رسید که از خانه های شهر پنهان شد یعنی دیگر خانه های شهر را ندید، این اماره بر این است که حتما خفاء اذان هم شده است.

نتیجه این فرمایش اگر می خواست آقای خوئی فتوی بدهد این می شد که: إذا علم بخفاء احدهما و شکّ فی خفاء الآخر فیجب القصر. بداند خفاء اذان را یجب القصر، چون حد ترخص است. بداند خفاء جدران را، خب این هم امارة الحد است اماره خفاء اذان است، فیجب القصر. إذا علم بخفاء احدهما وشک فی خفاء الآخر وجب القصر. اما إذا علم بخفاء احدهما وعلم بعدم خفاء الآخر، که البته به نظر آقای خوئی این فرض به این شکل خواخد بود که علم بخفاء الاذان و علم بعدم خفاء الجدران. طبق نظر فقهی آقای خوئی باز یجب القصر.

منتهی آقای خوئی در مقام فتوی گفته است إذا علم بخفاء احدهما و علم بعدم خفاء الآخر الاحوط الجمع بین القصر و التمام. ولی مرحوم آقای حکیم جرأت داشت فتوی داد گفت إذا علم بخفاء احدهما وعلم بعدم خفاء الآخر فالعبرة بخفاء الاذان، لأنه حد الترخص وخفاء الجدران امارة الحد. وقتی من علم دارم به خفاء اذان یعنی علم دارم به حد ترخص، دیگر نیاز به اماره ندارم.

هذا کله برای بیرون رفتن از شهر.

اما برای بازگشت به شهر چه باید کرد؟ آقای خوئی فرموده اینجا دیگر بحث خفاء الجدران و اماریت آن مطرح نیست. هیچ روایت معتبره ای هم نداریم که در موقع برگشت بحث خفاء الجدران را مطرح کند. صحیحه محمد بن مسلم می گفت المسافر متی یقصر؟ قال إذا تواری عن البیوت. این هنگام شروع در سفر است. که تواری عن البیوت را مرحوم آقای خوئی و جماعتی معنا می کنند أی تواری عن اهل البیوت، مسافر از چشم مردم شهر پنهان بشود علامتش این است که متقابلا خود این مسافر هم مردم شهر را نمی بیند، این علامت است که اهل بیوت شهر هم او را نمی بینند. إذا تواری عن البیوت أی تواری عن اهل البیوت پنهان بشود از دید اهل بیوت، از کجا مسافر این را می فهمد؟ از اینکه متقابلا می بیند خودش اهل بیوت را نمی بیند می گوید پس آنها هم مرا نمی بینند. این در هنگام سفر کردن است. اما در هنگام بازگشت این روایت صدق نمی کند. صحیحه عبدالله بن سنان معیار را سماع الاذان قرار داده در هنگام بازگشت. إذا سمع المسافر الاذان أتم، إذا کنت فی الموضع الذی تسمع فیه الاذان فأتم و إذا کنت فی الموضع الذی لاتسمع فیه الاذان فقصر وإذا قدمت من سفرک فمثل ذلک. فقط مسافر إذا قدمت من سفرک فمثل ذلک معیار این است که به جائی برسی سماع بکنی اذان را در شهر آنوقت نمازت تمام می شود. پس برای بازگشت از سفر حد ترخص فقط این است که به جائی برسی که سماع اذان بلد بکنی.

اقول: این فرمایش آقای خوئی اولا مبتنی است بر اینکه واقعا احراز کنیم که خفاء الاذان زودتر می شود از خفاء الجدران دائما. ولی این محرز نیست. خفاء الاذان را شما اذان صبح هم در نظر بگیرید. آخرین خانه شهر را هم در نظر بگیرید. شهری که سر وصدای ماشین نباشد اذان صبح را می گویند مؤذن با صدای متعارف ولی صدای مرتفع که متعارف است، مرتفع خارج از حد متعارف نیست، اذان صبح را می گوید، این شعاع صوت کم نیست. معلوم نیست که اخص باشد از خفاء الجدران، مخصوصا شهرها فرق می کند، شهرهای متعارف هم فرق می کند. خفاء الجدران در بعضی از شهرهای متعارف زود می شود بخاطر مقداری پستی وبلندی شهر. اینکه شما اصرار دارید که نسبت عموم و خصوص مطلق است برای ما این معلوم نیست. ولذا این فرمایش شما ناتمام است.

سؤال وجواب: پستی بلندی های شهر اگر به مقدار متعارف بود چرا در نظر نگیریم؟ حالا اگر زائد بر متعارف هم بود آقای زنجانی در نظر گرفته گفته من چکار دارم موقعیت جغرافیائی این شهر اینطور است که پستی شدید دارد خانه های شهر، بلندی شدید دارد خانه های شهر. به من چه، شارع معیار را خفاء الجدران أو خفاء الاذان قرار داد، من تابع وضع فعلی این شهر هستم. حالا مشهور می گویند نه، پستی وارتفاع خارج از متعارف را مطرح نکنید. اما ارتفاع و پستی متعارف مطرح می شود و همان هم مختلف است.

سؤال وجواب: شبح دیدن مهم نیست در خفاء الجدران. خفاء الجدران یعنی خفاء بیوت بلد به نحوی که تمییز ندهیم این خانه را از آن خانه، نه این که یک شبحی ببینیم از دور. شبح دیدن مانع از صدق خفاء بیوت نیست. تمییز بیوت بعضها عن بعض ندهیم این می شود خفاء البیوت. ولذا ما احراز نکردیم که عموم و خصوص مطلق باشد.

سؤال وجواب: طبیعی خفاء اذان به این است که حتی اذان صبح هم مخفی بماند. خب در اینجا اذان صبح مخفی نمی ماند، پس اینجا لایخفی الاذان.

پس این فرمایش آقای خوئی وآقای حکیم مبتنی بر این بود که نسبت عموم وخصوص من وجه نباشد بین خفاء الاذان وخفاء الجدران وما این را نمی توانیم قبول کنیم.

اما راجع به برگشت حق با آقای خوئی است. ما در مورد برگشت دلیل معتبری نداریم بر اینکه خفاء الجدران مطرح است. چون صحیحه عبدالله بن سنان داریم که فقط بحث سماع و خفاء الاذان مطرح است.

تازه بعضی ها مثل آقای صدر وآقای سیستانی می گویند اصلا موقع برگشت حد ترخص نداریم. یعنی این جمله صحیحه عبدالله بن سنان که فإذا قدمت من سفرک فمثل ذلک را قبول ندارند، مع اختلاف بینهما. آقای سیستانی اصلا خفاء الاذان را هیچ قبول ندارد حتی موقع شروع در سفر. یعنی این صحیحه عبدالله بن سنان را بوسیده گذاشته کنار صدرا و ذیلا. آقای صدر فقط ذیل صحیحه که إذا قدمت من سفرک فمثل ذلک را بوسیده گذاشته کنار، اما صدر صحیحه را پذیرفته برای شروع در سفر قائل به جمع أوی شده است مثل مشهور. وجهش چیست؟

وجهی که در ذهن ما می آید این است که این صحیحه را معارض دیده اند با صحیحه عیص بن القاسم که مفادش این است که: لایزال المسافر مقصرا حتی یدخل بیته، مسافر تا داخل بیت خود نشود نمازش شکسته است. خب این تعارض می کند با صحیحه عبدالله بن سنان. آقای صدر لابد می گوید خب با ذیلش تعارض می کند تعارضا تساقطا رجوع می کنیم به عموم المسافر یقصر می گوئیم حد ترخص در هنگام برگشت معتبر نیست و نماز شکسته است تا داخل شهر نشود. آقای سیستانی معتقد است که چون خبر باید موثوق الصدور باشد، خبر ثقه کافی نیست باید اطمینان به صدورش پیدا کنیم، لابد می گوید دیگر ما با این معارضه اطمینان به صدور صحیحه عبدالله بن سنان پیدا نمی کنیم ولذا موقع بیرون آمدن از شهر هم به صدر این صحیحه عمل نمی کند.

اقول: جوابش این است که این صحیحه عیص مقطوع البطلان است. چرا؟ برای اینکه دارد لایزال المسافر مقصرا حتی یدخل بیته، یعنی ولو داخل شهر بشود. در مسجد اول کوچه شان می گوید نماز ظهر بخوانم بعد بروم خانه، از سفر آمده ام خسته ام بروم خانه خوابم می گیرد، طبق صحیحه عیص بن قاسم این مسافری که وارد شهر شد به مسجد محله رسید نماز بخواند شکسته است. لم یلتزم به احد، واین مقطوع البطلان است. ولذا صحیحه عبدالله بن سنان می شود بلامعارض.

البته روایات دیگری در مقام داریم که عمده اش از محاسن برقی است توجه داشته باشید مرسله است، حماد عن رجل قال: لایزال المسافر مقصرا حتی یدخل المصر. آن را رها کنید مرسله است. عمده روایات معتبره همین هایی بود که ما عرض کردیم.

واگر هم بگوئید بیته که در صحیحه عیص آمده یعنی بلده، که البته اینها عرفی نیست، ولی اگر هم تعارض بکنند که به نظر ما صحیحه عیص صلاحیت ندارد للمعارضه، خب حرف آقای صدر بهتر است، چون لابد ایشان معارض گرفته با ذیل صحیحه عبدالله بن سنان، وحق هم همین است که با ذیل معارض بگیریم، اما صدر حدیث عبدالله بن سنان را هم طرح کنیم که آقای سیستانی طرح کرده این قابل قبول نیست.

یک اشکالی به آقای خوئی بکنیم این حرف را تمام کنیم. آقای خوئی نتیجه فرمایشش این است که یک جائی هست مثلا عوارضی قم آنجا شک دارید، خفاء البیوت یقینا نشده، می بینید خانه های هفتاد ودو تن را، ولی خفاء الاذان شاید شده باشد. شک دارید، چون با بلندگو که مطرح نیست، یک آدم مرتفع الصوت بدون بلندگو باید برود آخر شهر اذان بگوید، شک دارید. آقای خوئی نظرش این بود که إذا علمت بخفاء احدهما وشککت فی خفاء الآخر نظرش این است که نماز شکسته است. شما حالا فرض این است که دیوارهای شهر قم را می بینید، خانه های هفتاد و تن را می بینید شک دارید صدای اذان می رسد یا نه، نمازتان تمام است. چون اماره بر خفاء الاذان نداری. خفاء البیوت اماره خفاء الاذان است، شما اماره نداری بر خفاء الاذان. وقتی نمی دانی پس باید نمازت را تمام بخوانی. وقتی خفاء البیوت نشده روایت می گفت متی یقصر قال إذا تواری عن البیوت، خب لم یتواری عن البیوت. خیلی خب نماز ظهرم را تمام خواندم. رفتم چهار فرسخی یک کاری داشتم مثلا بنزین زدم و برگشتم، وقتی برگشتم می خواهم نماز عصرم را کنار همین مسجد کنار پلیس راه بخوانم، آقای خوئی می گوید اینجا دیگر تواری بیوت و اینها مطرح نیست، معیار اذان است، شک داری که اینجا اذان شهر قم را می شنوی یا نه، خب استصحاب می گوید اذان شهر قم را نمی شوی نمازت را شکسته بخوان. استصحاب عدم بلوغ به مکانی که یسمع فیه الاذان نماز را شکسته بخوان. خب جناب آقای خوئی در این مثالی که ما زدیم یقینا نماز عصر باطل است. چرا؟ برای اینکه اینجا یا جائی است که خفاء اذان می شود پس نماز ظهر چهار رکعتی باطل است، چون حد ترخص واقعی از نظر آقای خوئی خفاء الاذان است چه موقع رفت و چه موقع برگشت، فقط خفاء الجدران اماره ظاهریه بود موقع رفت، والا حکم واقعی تابع خفاء الاذان است. جناب آقای خوئی! موقع رفتن به من گفتی نماز تمام بخوان چون دیوارهای شهر را می بینی، اماره بر خفاء الاذان محقق نشده است، من نماز تمام خواندم. حالا هم موقع برگشت می گوئی استصحاب کن که صدای اذان شهر قم را نمی شنوی نماز شکسته بخوان. خب اینجا یا صدای اذان به گوش می رسد یا نمی رسد، اگر به گوش نمی رسد نمازم را چرا گفتید چهار رکعت بخوانم؟ اگر صدای اذان به گوش می رسد پس چرا حالا می گوئید نماز را شکسته بخوان؟ خب با این کارتان که نماز عصرم می شود مقطوع البطلان. حالا اگر دو روز بود، نماز ظهر امروز و نماز ظهر روز دیگر، خب علم اجمالی پیدا می شد به بطلان احدهما، ولی اگر نماز عصر همان روز باشد علم تفصیلی پیدا می شود به نماز عصر.

حالا آقای خوئی ممکن است بفرماید مگر من مخالف با این حرفها هستم، خب من این را مطرح نکردم، عدم طرح یک مطلبی که دلیل بر مخالفت نمی شود. ولی به هر حال لازمه فرمایش آقای خوئی این است.

آقای خوئی بعد از اینکه در فقه ناامید شده است از این مثال خفاء الاذان و خفاء الجدران برای بحث جمع أوی و واوی، پیشنهاد مثال دیگری کرده است، گفته انشاءالله از این به بعد شما اصول که می گوئید و می نویسید مثال دیگری بزنید. کدام مثال؟ در ذبیحه بعض روایات می گوید إذا خرج الدم فکل، بعض روایات می گوید إذا تحرکت الذبیحة فکل، اگر موقع ذبح ذبیحه تکان خورد او را بخور حلال است. این مثال خوبی است. کسی که قائل به جمع أوی است می گوید احد الامرین کافی است، إذا خرج الدم أو تحرک الحیوان فکل. آن کسی که مثل مای آقای خوئی قائل به جمع أوی است می گوید احدهما کافی است. خب سؤال: جناب آقای خوئی پس چرا این را نگفتید؟ در منهاج الصالحین صریحا فتوی داده اید گفته اید شرط حلیت ذبیح خروج دم متعارف است فلو لم یخرج دم متعارف حرمت الذبیحة. این یک مسأله.

مسأله دیگر اینکه: تکان خوردن ذبیحه در جائی شرط است که شک بکند در حیات وموت حیوان. اگر شک کرد در حیات و موت حیوان، اماره بقاء حیات آن این است که رکضت الرجل أو طرفت العین أو تحرک الذنَب. به نحو تعیین نه تخییر. خروج دم متعارف شرط حلیت ذبیحه است تعیینا، تحرک حیوان هم عند الشک فی حیاة الحیوان شرط ظاهری حلیت ذبیحه است. و حق هم با شماست که خوب کاری کردید که جمع عرفی نکردید. برای اینکه لسان اوامر ارشادیه به شرطیت که این حرفها را ندارد. إذا خرج الدم فکل ارشاد به شرطیت خروج دم است لحلیة الذبیحة. دلیل ارشاد به شرطیت که مفهوم ندارد که چیز دیگری شرط نیست. لاصلاة الا بطهور مفهوم ندارد که غیر طهور هیچ چیز دیگری شرط نیست. دیگر از مفهوم استثناء که بالاتر نیست، مثل لاصلاة الا بفاتحة الکتاب و لاصلاة الا بطهور. ادله ارشاد به شرطیت می گوید این شرط است نه اینکه چیز دیگری شرط نیست. إذا کنت متطهرا فصل آیا یعنی فصلّ ولو مستدبر القبلة؟ معنایش این نیست، بلکه می خواهد بگوید طهارت شرط صلاة است، او می گوید خروج دم شرط حلیت ذبیحه است، این هم می گوید حرکة الحیوان شرط ظاهری حلیة الذبیحة است. پس این مثال پیشنهادی شما هم قابل قبول نبود.

پس ما قائل به جمع أوی نشدیم، معتقدیم که دو خطابی که جمله شرطیه است تعارض می کنند فیما إذا کان ظاهرا فی مفهوم الشرط. مثل اینکه در یک روایت است که متی یجب الغسل علی الرجل؟ بگوید إذا جامع اهله وجب علیه الغسل، یک روایت دیگری هم می گوید متی یجب الغسل علی الرجل؟ می گوید إذا انزل علیه الغسل. چه می دانیم شاید جمع، جمع واوی است. حالا بحث فقهی نمی کنم، بحث فقهی روشن است که مفاد روایات این است که کل منهما سبب مستقل، اما از نظر ابتداء بحث شاید جمع، جمع واوی باشد.

یک وجهی برای قائلین به جمع أوی هست که فراموش کردم بگویم: کسانی که مفهوم شرط را با این استدلال می پذیرفتند که می گفتند مثلا إذا خفی الاذان فقصر ظهورش این است که خفاء الاذان سبب فعلی لوجوب القصر مطلقا. در هر حال ولو همراه باشد با خفاء الجدران، خفاء الاذان سبب فعلی وجوب القصر است. بعد می گفتند خب این مفهوم پیدا می کند. چون اگر خفاء الاذان و خفاء الجدران هر کدام کافی باشند برای وجوب قصر، عند اجتماعهما دیگر وجوب القصر مستند به خصوص خفاء الاذان نمی شود، مستند می شود به مجموعهما. مثل اینکه وقتی توارد علتین بر معلول واحد شد مستند می شود الی کلا العلتین، ظاهر إذا خفی الاذان فقصر این است که مستند است وجوب قصر به خفاء الاذان فی جمیع الاحوال ولو وجد خفاء الجدران. پس معلوم می شود خفاء الجدران هیچکاره است. وهذا هو مفهوم الشرط. اینجور می گفتند. این را قبلا هم بحث کردیم و رد کردیم.

اینها راحت می توانند جمع أوی درست کنند. می گویند وقتی روایت آمد گفت إذا خفی الجدران فقصر بالاخره اینکه دروغ نیست، معلوم می شود خفاء الجدران هم یک دخلی دارد در وجوب قصر، منتهی نمی دانیم جمع واوی کنیم یا جمع أوی کنیم. و الا دروغ که نیست. نتیجه این می شود که در فرضی که خفاء الاذان و الجدران بشود علم تفصیلی پیدا می کنیم که مسلم وجوب قصر مستند به خفاء الاذان وحده نیست. حالا چرا؟ یا بخاطر اینکه جزء العلة است، و یا بخاطر اینکه ولو علت تامه است اما یک علت تامه دیگری هم کنارش است، ومستند نخواهد بود معلول به خصوص این علت تامه اولی. پس در این حال مسلّم وجوب قصر مستند به خصوص خفاء الاذان نیست. حالا یا چون جزء العلة است اگر جمع واوی بکنیم یا چون احدی العلتین التامتین است اگر جمع أوی بکنیم. ولکن در جائی که خفاء الجدران نباشد، اطلاق إذا خفی الاذان فقصر می گوید من وقتی بودم وجوب قصر هست. جائی که خفاء الجدران نباشد اطلاق إذا خفی الاذان فقصر می گوید هر وقت خفاء الاذان شد وجوب قصر هست. خب این نتیجه اش جمع أوی می شود دیگر. چرا؟ برای اینکه وقتی خفاء الجدران نباشد وجوب القصر هست، اطلاق إذا خفی الاذان فقصر. وقتی خفاء الجدران باشد یقینا وجوب قصر مستند به خفاء الاذان وحده نیست. حالا چرا نیست ما وجهش را نمی فهمیم، حالا یا چون جزء العلة است ویا چون احدی العلتین التامتین است نتیجه اش می شود جمع أوی. نتیجه این می شود که در جاهایی که خفاء الجدران نباشد فقط خفاء الاذان باشد اطلاق إذا خفی الاذان فقصر بلامعارض است، دیگر وجوب قصر می آید عند خفاء الاذان، ولو لم یخف الجدران. اما در مورد اجتماع کلا الخفائین دیگر ما دلیل داریم علم تفصیلی داریم که مسلّم خفاء الاذان در این حال مؤثر وحده در وجوب قصر نیست. وقتی علم تفصیلی داریم که دیگر نمی توانیم تمسک به ظهور خطاب بکنیم. نتیجه می شود سقوط اطلاق أوی و لکن یبقی اطلاق واوی بلامعارض. منتهی این مبتنی بر همان وجه قبول این وجه است. ما این وجه را برای مفهوم شرط قبول نکردیم. والحمدلله رب العالمین.